

درس هفتم: در حقیقت عشق

نوع ادبی: غنایی / قالب: نثر / محتوا: عشق و عرفان / فی حقیقه‌العشق، شهاب‌الدین سهروردی

(۱) بدان: آگاه باش / (۲) حُسن: نیکویی، زیبایی / (۳) جمال: زیبایی، ازلی خداوند / (۴) کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفات‌های خوب / (۵) هر چه موجودند: همه موجودات / (۶) روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد؛ / (۷) جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی / (۸) طالب: خواهان، جوینده / (۹) نبینی: نمی‌بینی (مضارع اخباری) / (۱۰) او را به جمال میلی نباشد: او به جمال علاقه نداشته باشد.

بدان^۱ که از جمله نام‌های حُسن^۲ یکی «جمال»^۳ است و یکی «کمال»^۴ [است]. و هر چه موجودند^۵، از روحانی^۶ و جسمانی^۷، طالب^۸ کمال‌اند. و هیچ کس نبینی^۹ که او را به جمال میلی نباشد.^{۱۰}

معنی: آگاه باش که یکی از نام‌های حُسن (نیکویی/زیبایی)، جمال (زیبایی) و دیگری کمال (کامل بودن) است. و همه موجودات، چه روحانی (معنوی) و چه جسمانی (مادی)، خواهان رسیدن به کمال (تعالی و تکامل) هستند و هیچ کس را پیدا نمی‌کنی که به جمال (زیبایی) علاقه نداشته باشد.

مفهوم: همه موجودات در پی حسن، جمال و کمال هستند. / کمال جویی و زیبایی‌دوستی در ذات همه موجودات است.

آرایه: سجع: جمال و کمال / جناس: جمال و کمال / تضاد: جسمانی و روحانی /

دستور: نقش دستوری «روحانی و جسمانی»: بدل / حذف فعل: فعل «است» بعد از واژه کمال به قرینه لفظی حذف شده است.

(۱) نیک: خوب، دقیق (قید) / (۲) اندیشه: تفکر، تأمل / (۳) طالب: خواهان، جویا / (۴) رسانند: برسانند (مضارع التزامی) / (۵) مطلوب: خواسته، خوشایند، محبوب / (۶) دشوار می‌توان رسیدن: سخت می‌توان رسید / (۷) وصول: رسیدن، به دست آوردن / (۸) به واسطه: با میانجیگری (حرف اضافه مرکب) / (۹) به خود راه ندهد: نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند (کنایه) / (۱۰) مأوا: جایگاه و مکان، پناهگاه (مأوا نمی‌کند: ساکن نمی‌شود) / (۱۱) دیده: چشم (مجاز از انسان) (به هر دیده روی ننماید: خود را به هر کسی نشان نمی‌دهد - روی نمودن: ظاهر شدن، کنایه)

پس چون نیک^۱ اندیشه^۲ کنی، همه طالب^۳ حسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند.^۴ و به حُسن - که مطلوب^۵ همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛^۶ زیرا که وصول^۷ به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه^۸ عشق، و عشق، هر کسی را به خود راه ندهد^۹ و به همه جایی مأوا^{۱۰} نکند و به هر دیده^{۱۱}، روی ننماید.

معنی: پس وقتی خوب فکر کنی می‌فهمی که همه خواهان رسیدن به حُسن (نیکویی/زیبایی) هستند و تلاش می‌کنند که خود را به آن برسانند و به حسن (نیکویی/زیبایی) که آرزوی همه است، به دشواری می‌توان رسید؛ زیرا رسیدن به آن تنها به وسیله عشق امکان‌پذیر است. از طرفی عشق هر کسی را نمی‌پذیرد (هرکسی لیاقت عاشق شدن را ندارد) و در هر جایی (دلی) ساکن نمی‌شود و به هر کسی توجه نمی‌کند.

مفهوم: همه خواهان حسن (نیکویی/زیبایی) اند / رسیدن به حسن دشوار است / فقط با عشق (عاشق شدن) می‌توان به حسن رسید / هر کسی لایق عشق نیست.

آرایه: تشخیص و استعاره: عشق هر کسی را به خود ... ننماید / سجع: ندهد و نکند و ننماید / مراعات نظیر: روی و دیده

دستور: نقش «همه طالب حسن‌اند»: نهاد + مسند + مضاف‌الیه + فعل / نوع ترکیب‌های «طالب حسن» و «مطلوب همه»: هر دو ترکیب اضافی

(۱) غایت: نهایت، پایان / (۲) خوانند: می‌دانند، به حساب می‌آورند / (۳) خاص‌تر: برتر، ممتازتر / (۴) همه عشقی: هر عشقی (ترکیب وصفی) / (۵) معرفت: شناخت، آگاهی، کشف و شهود /

محبت چون به غایت^۱ رسد، آن را عشق خوانند^۲ و عشق خاص‌تر^۳ از محبت است؛ زیرا که همه عشقی^۴ محبت باشد، اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص‌تر از معرفت^۵ است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی، محبت نباشد.

معنی: هنگامی که محبت (دوست داشتن) به نهایت (اوج) خود برسد، آن را عشق می‌نامند (آخرین مرحله محبت، عشق است) و عشق برتر و بالاتر از محبت است؛ چون هر عشقی محبت به حساب می‌آید، اما هر محبتی عشق نیست و محبت خاص‌تر و برتر از معرفت (شناخت) است؛ زیرا هر محبتی معرفت به حساب می‌آید، اما هر معرفتی، محبت و دوست داشتن نیست.

مفهوم: در سیر و سلوک پایه اول: معرفت؛ پایه دوم: محبت؛ پایه سوم: عشق است / برتری محبت بر معرفت / برتری عشق بر محبت و معرفت / عشق بالاترین درجه (نهایت) محبت است / اساس و بنیان عشق، معرفت است و بدون معرفت عشق حاصل نمی شود / عشق واقعی، عشقی است که بر اساس شناخت و محبت باشد / از برترین معرفت، محبت و از برترین محبت، عشق حاصل می شود.

آیه: تکرار: محبت، عشق، معرفت / مراعات نظیر: محبت، عشق و معرفت / تضاد: باشد و نباشد

دستور: اجزای جمله «آن را عشق خوانند»: نهاد (محذوف) + مفعول + مسند + فعل اسنادی (جمله چهار جزئی با مفعول و مسند) / اجزای جمله «عشق خاص تر از محبت است»: نهاد (عشق) + مسند (خاص تر / خاص تر از محبت) + فعل (است)

(۱) اول پایه: پایه پایه اول (۲) دوم پایه: پایه پایه دوم (۳) سیم پایه: پایه پایه سوم (۴) بالایی همه است: بالاتر و برتر از همه است / (۵) تا: تا زمانی که / (۶) از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد: به معرفت و محبت دست نیابد (کنایه) (نردبان استعاره از مراحل سیر و سلوک)

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت است [است] و **سیم پایه عشق** [است]. و به عالم عشق - که بالایی همه است - **نشان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.**

معنی: پس (در سیر و سلوک)، معرفت (شناخت)، پایه اول، محبت (دوست داشتن)، پایه دوم و عشق، پایه سوم است. سالک تا وقتی که دو پایه معرفت و محبت را پشت سر نگذارد، نمی تواند به دنیای عشق که از همه بالاتر است، برسد.

مفهوم: مسیر رسیدن به خدا به ترتیب عبارتند از: معرفت، محبت و عشق / دستیابی به معرفت و محبت لازمه رسیدن عشق است / معرفت، شناخت نسبت به محبوب است و کلی؛ بعد کمی خاص می شود و تبدیل به محبت می شود و سپس اخص می گردد و تبدیل به عشق می شود. / ارزشمندی عشق (عشق کمال مطلوب محبت است).

آیه: سجع: معرفت، محبت / تکرار: پایه، عشق، معرفت، محبت / مراعات نظیر: اول، دوم و سوم / تضاد: باشد و نباشد / تشبیه: عالم عشق - معرفت و محبت به دو پایه نردبان

دستور: حذف: حذف فعل «است» به قرینه لفظی در جمله های دوم و سوم / نوع ترکیب «عالم عشق»: ترکیب اضافی / نوع فعل «نسازد»: مضارع التزامی منفی

درس هفتم (بخش دوم): سودای عشق

تمهیدات، عین القضاات همدانی

(۱) قدم نهادن: وارد شدن، کنایه (در عشق قدم نهادن: کنایه از عاشق شدن) / (۲) کسی را: برای کسی (رای متممی) / (۳) مسلم: میسر، مقرر، پذیرفته / (۴) با خود نباشد: خودخواهی و تعلقات دنیوی را کنار بگذارد، کنایه / (۵) ترک خود بکند: خود را فراموش کند، کنایه / (۶) ایثار: از خود گذشتن، فدا کردن، بخشیدن / (۷) رخت: جامه، اسباب، کالا (رخت نهادن: کنایه از ساکن شدن، اقامت کردن) / (۸) رسد: برسد، مضارع التزامی / (۹) سوزد: می سوزاند، مضارع اخباری / (۱۰) به رنگ خود گرداند: شبیه خودش می کند، با خود همراه می کند (کنایه)

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

معنی: کسی می تواند در مسیر عشق وارد شود (عاشق واقعی باشد) که به فکر خودش نباشد (خودخواهی و تعلقات دنیوی را کنار بگذارد) و خود را فراموش و فدای عشق کند. عشق مانند آتش است؛ هر جا که حضور داشته باشد، اجازه حضور به چیز دیگری نمی دهد. به هر جا (به هر دلی) وارد شود آنجا را می سوزاند (آتشین می کند) و شبیه خودش می نماید.

مفهوم: لازمه راهیابی به عالم عشق (عاشق شدن)، فراموشی خود و رها کردن دلبستگی ها و تعلقات مادی است / قدرت فراوان عشق / عشق وجود عاشق را از غیر معشوق پاک می کند.

آیه: استعاره مکنیه: قدم نهادن در عشق - رخت داشتن عشق / تشبیه: عشق آتش است / سجع: باشد، نهد و گرداند.

دستور: اجزای جمله «خود را ایثار عشق کند»: نهاد محذوف + مفعول (خود) + مسند (ایثار) + فعل (کند) (جمله چهار جزئی با مفعول و مسند)

۱) در عشق قدم نهادن: کنایه از عاشق شدن / ۲) کش جان نیست: که برایش جان نیست: جانش را فدا کرده باشد، به فکر جانش نباشد. / ۳) با جان بودن: داشتن جان، به فکر جان بودن، وابسته تعلقات بودن / ۴) به: با / ۵) سامان: درخور، میسر، امکان

در عشق کسی قدم نهاد^۱ کش جان نیست^۲ با جان بودن^۳ به^۴ عشق در سامان^۵ نیست

معنی: کسی می‌تواند قدم در عالم عشق بگذارد (عاشق شود) که جانش را فدا کرده است (تعلقات را ترک کرده است). به فکر جان بودن با عشق سازگار نیست.

مفهوم: ترک دلبستگی‌ها در راه عشق / لازمه عاشقی، جانفشانی است / تقابل خود و عشق

آیه: استعاره مکنیه: قدم نهادن در عشق / تکرار: عشق، جان، نیست.

دستور: نوع فعل‌های «نیست»: اولی فعل غیر اسنادی (برای او جان وجود ندارد): دومی اسنادی / نقش «ش» در کش: متمم؛ که برایش جان وجود ندارد.

/ نقش دستوری «با جان بودن» و «در سامان»: اولی نهاد، دومی مسند (نیست فعل اسنادی است)

۱) فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / ۲) لابد: ناچار، ناگزیر / ۳) به نزدیک: نزد، در نظر / ۴) طالبان: جمع طالب؛ جویندگان، سالکان / ۵) برساند: می‌رساند (مضارع اخباری) / ۶) از بهر: برای، به جهت (حرف اضافه) / ۷) این معنی: این منظور (رسیدن به خدا) / ۸) آمد: شد، گشت

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض^۱ است، و لابد^۲ هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک^۳ طالبان^۴. عشق، بنده را

به خدا برساند^۵؛ پس عشق از بهر^۶ این معنی^۷، فرض راه آمد^۸.

معنی: ای عزیز! به خدا رسیدن واجب و ضروری است و ناچار هر چیزی که بتوان به کمک آن به خدا رسید، رسیدن به آن چیز نیز از نظر سالکان راه حق، واجب و ضروری است. عشق انسان را به خدا می‌رساند. پس عشق به همین دلیل، (رسیدن به خدا)، ضروری و واجب است.

مفهوم: رسیدن به خدا واجب است / هر چه ما را به خدا برساند، به دست آوردن آن واجب است / عشق انسان را به خدا می‌رساند؛ پس عشق جزو واجبات است!

آیه: تشخیص: عشق بنده را به خدا می‌رساند /

دستور: نقش دستوری «عزیز»: منادا / نقش دستوری «فرض»: مسند (در هر سه مورد) / نقش دستوری «طالبان»: متمم («به نزدیک» حرف اضافه)

۱) کار: وظیفه / ۲) طالب: سالک، رهرو راه حق / ۳) نطلبد: نجوید / ۴) وجود: هستی / ۵) بی‌عشق چگونه زندگانی کند؟! بدون عشق نمی‌تواند زندگی کند. (پرسش انکاری) / ۶) می‌شناس: بشناس، فعل امر / ۷) ممات: مرگ، مردن؛ [مقابل حیات] / ۸) می‌یاب: بیاب، فعل امر /

کار^۱ طالب^۲ آن است که در خود جز عشق نطلبد^۳. وجود^۴ عاشق از عشق است؛ بی‌عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق

می‌شناس^۶ و ممات^۷ بی‌عشق می‌یاب^۸.

معنی: وظیفه سالک آن است که در وجود خود فقط به دنبال عشق باشد. هستی عاشق وابسته به عشق است و بدون عشق نمی‌تواند زندگی کند. زندگی واقعی را حاصل عشق بدان و مرگ واقعی را در دوری از عشق جست‌وجو کن (بدان)

مفهوم: حیات و ممات عاشق در گرو عشق است / عشق، زندگی بخش است / انسانی که عاشق نیست، مرده است!

دستور: اجزای دو جمله آخر: هر دو جمله آخر چهار جزئی با مفعول و مسند هستند. (نهاد (محذوف) + مفعول + مسند + فعل) (تو حیات را در عشق بدان و تو مرگ را در بی‌عشقی بیاب)

۱) سودا: خیال، دیوانگی، [داد و ستد هم معنی می‌دهد] / ۲) زیرکی: هوشیاری، دانایی / ۳) بهتر ارزد: بیشتر می‌ارزد؛ دو جمله اول پارادوکس دارند / ۴) افزون آید: برتر است («آید» فعل اسنادی است و «افزون» مسند است) / ۵) خودبین: کنایه از مغرور و خودخواه / ۶) پرکین: کینه‌جو / ۷) خودرای: خودسر، مستبد / ۸) بی‌خودی: بی‌هوشی، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن / ۹) بی‌رای: بی‌نظری (در برابر معشوق)، متضاد خودرایی (بار معنایی مثبت دارد)

سودای^۱ عشق از زیرکی^۲ جهان بهتر ارزد^۳ و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید^۴. هر که عاشق نیست، خودبین^۵ و پرکین^۶

باشد، و خودرای^۷ بود. عاشقی بی‌خودی^۸ و بی‌رای^۹ باشد.

معنی: دیوانگی ناشی از عشق از هوشیاری و عقلانیت دنیای مادی بالارزتر است. و دیوانگی عشق از همه عقل‌ها برتر است. هر کسی عاشق نیست، خودپسند و کینه‌جو است (آلوده به ردایل بشری است) عاشقی از خود و تعلقات رستن و به خدا پیوستن است.

مفهوم: برتری عشق بر عقل / عشق بالارزش‌ترین گوهر حیات است / عاشق خودخواه و کینه‌توز نیست / عاشق وارسته از خود و تعلقات است.

آیه: تضاد: زیرکی و سودا - عقل و عشق - «خودبین و خودرای» با «بی‌خودی و بی‌رای» / مترادف: سودا و دیوانگی / تناسب: سودا، دیوانگی، عشق /

(۱) پیر: کنایه از کهنه و قدیمی / ۲) برنا: جوان، شاب / ۳) است: وجود دارد (فعل غیر اسنادی) / ۴) بادا: باشد (فعل اسنادی دعایی) / ۵) سودا*: خیال، دیوانگی، «داد و ستد» هم معنی می‌دهد]

در عالم پیر^۱ هر کجا برنایی^۲ است^۳ عاشق بادا^۴ که عشق سودایی^۵ است

معنی: آرزو می‌کنم در هر جای این دنیای قدیمی، جوانی وجود دارد، عاشق باشد. چون عشق، دیوانگی (تجارت) دلپسندی است!

مفهوم: آرزوی عشق برای جوانان / عشق دیوانگی لذت‌بخشی است! / عشق کالای خوبی در بازار جهان است.

آرایه: تشخیص: عالم پیر / تضاد: پیر و برنا / جناس ناقص: عاشق و عشق / ایهام: سودا (دیوانگی / داد و ستد) / تشبیه: عشق به سودا

دستور: نقش دستوری «هر کجا»: قید / نقش دستوری «برنایی»: نهاد / نقش دستوری «عاشق» در «عاشق بادا»: مسند / نقش دستوری «خوش سودایی»: مسند / نوع ترکیب «خوش سودایی»: ترکیب وصفی مقلوب (سودایی خوش)

(۱) پروانه: نماد عاشق واقعی / ۲) قوت: خوراک، رمق / ۳) آتش: نماد معشوق / ۴) خورد: می‌خورد (مضارع اخباری) /

ای عزیز! پروانه^۱، قوت^۲ از عشق آتش^۳ خورد^۴، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

معنی: ای عزیز! پروانه از عشق آتش، روزی و توان می‌گیرد (زندگی پروانه وابسته به عشق آتش است) بدون آتش، آرام و قرار ندارد و اگر به آتش برسد، می‌سوزد و فانی می‌شود. تا آن هنگام که سوز و گداز عشق طوری در او اثر می‌کند که همه جهان را به شکل آتش (معشوق) می‌بیند و وقتی به آتش می‌رسد، خودش را به میان آن می‌اندازد؛ چون نمی‌تواند آتش را از غیر آتش تشخیص دهد؛ چرا؟ چون عشق، خود، سراسر، آتش است! (عشق چیزی جز آتش نیست)

مفهوم: زندگی عاشق وابسته به معشوق است / عاشق در این دنیا چیزی جز معشوق نمی‌بیند! / فانی شدن عاشق در معشوق / عشق عین آتش است

آرایه: مراعات نظیر: آتش و پروانه / تشبیه: آتش عشق - جهان را آتش دیدن / سجع: قرار و وجود

دستور: نقش دستوری «عزیز»: منادا / نقش دستوری «قوت»: مفعول / اجزای جمله‌های «آتش عشق او را چنان گرداند» و «همه جهان آتش بیند»: هر دو چهار جزئی با مفعول و مسند / نقش دستوری «خود» و «همه» در جمله آخر: هر دو بدل هستند.

(۱) حدیث: خبر، سخن پیامبر و ائمه / ۲) گوش دار: گوش بده، بشنو / ۳) مصطفی: از القاب پیامبر به معنی برگزیده / ۴) بنده را گوید: به بنده می‌گوید (رای متممی) / ۵) مُحِب*: دوستدار، یار، عاشق / ۶) حبیب: دوست، معشوق (هم ریشه با محب)

این حدیث^۱ را گوش دار^۲ که مصطفی (ص)^۳ گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُحِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ». گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید^۴: تو عاشق و محب^۵ مایی، و ما معشوق و حبیب^۶ توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]».

معنی: به این حدیث توجه کن که پیامبر (ص) فرمود: «زمانی که بنده‌ای محبوب خدا می‌شود، خداوند او را عاشق خود می‌کند و خود نیز به او عشق می‌ورزد. سپس می‌گوید: بنده من! تو عاشق و دوستدار منی و من نیز عاشق و دوستدار تو هستم، چه بخواهی چه نخواهی! گفت: خداوند بنده خود را عاشق خود می‌کند آنگاه خود عاشق بنده می‌شود و به بنده می‌گوید: تو عاشق و دوستدار ما هستی و ما معشوق و دوستدار تو هستیم؛ چه بخواهی، چه نخواهی!

مفهوم: عشق دو طرفه میان خدا و انسان (هر دو عاشق و معشوق هم هستند!) / عشق اکتسابی و اختیاری نیست!

آرایه: تضمین: نویسنده عین حدیث پیامبر را آورده است / تضاد: بخواهی و نخواهی / مراعات نظیر: عاشق و معشوق

دستور: اجزای جمله «او بنده خود را عاشق خود کند»: جمله چهار جزئی با مفعول و مسند / نوع حرف «چه» در جمله آخر: حرف ربط هم‌پایه ساز

بررسی ابیات و عبارات داخل کارگاه

* **بیم آن است کز غم عشقت**

سر بر آرد دلم به شیدایی (فخرالدین عراقی)

تحلیل: شیدایی*: دیوانگی، سودا / سر بر آوردن: آشکار شدن، مشهور شدن، طغیان کردن(کنایه) / نوع «است»: غیر اسنادی(وجود دارد) / تشخیص: سر بر آوردن دل به شیدایی

معنی: می ترسم که به خاطر غم عشق تو به دیوانگی مشهور شوم.

مفهوم: عشق شورانگیز و جنون آفرین است.

* **درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد** **من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم** (فروغی بسطامی)

تحلیل: ناگزیر: لابد / جناس: در و درد / واج آرایی: تکرار واجهای «د» و «ر»

معنی: درد همه افراد دردمندی را که می بینی، درمان دارد، اما من با وجود درد بسیاری که به خاطر عشق تو دارم، دنبال درمان نیستم!

مفهوم: درد عشق درمان ندارد / عاشق نمی تواند عشق را رها کند

* **بین آخر^۱ که آن پروانه^۲ خوش**

چگونه می زند خود را به آتش^۳

چو از شمع^۴ رسد پروانه^۵ را نور **در آید پرنان پروانه از دور** (عطار)

تحلیل: (۱) آخر: سرانجام، عاقبت / (۲) پروانه: نماد عاشق واقعی / (۳) آتش: نماد عشق یا معشوق / (۴) شمع: نماد معشوق / (۵) پروانه را: به پروانه(رای متممی) / مراعات نظیر: پروانه و آتش - پروانه و شمع - شمع و نور / جناس: نور و دور / تکرار: پروانه /

معنی: بین که سرانجام آن پروانه سرخوش چگونه به سوی آتش(معشوق) می رود و در میان آتش قرار می گیرد، وقتی از شمع به پروانه نور می رسد، پروانه از دور پرواز کنان ظاهر می شود و به سوی آن می رود

مفهوم: شیفتگی و بی پروایی عاشق در راه معشوق / اشتیاق فراوان عاشق برای دیدن معشوق

* **صبر بر داغ^۱ دل سوخته^۲ باید چون شمع** **لایق صحبت^۳ بزم^۴ تو شدن آسان نیست.** (هوشنگ ابتهاج)

تحلیل: (۱) داغ: درد، ماتم / (۲) سوخته: کنایه از سختی کشیده / (۳) صحبت: هم نشینی، مصاحبت / (۴) بزم*: محفل، ضیافت / تشخیص: صبور بودن شمع / تشبیه: مثل شمع صبور بودن / مراعات نظیر: داغ، سوخته و شمع / ایهام تناسب: داغ: درد و رنج(ق ق)؛ گرم(غ ق ق و تناسب با سوخته و شمع) **معنی:** لازم است مثل شمع تحمل درد و رنج را داشته باشیم؛ چون شایسته هم نشین ضیافت تو(معشوق) شدن آسان نیست!

مفهوم: بلاکشی عاشق / راه رسیدن به معشوق بسیار دشوار است / شرط رسیدن به معشوق، تحمل دشواری های راه عشق است / فقط عاشق دلسوخته شایسته عشق است! / فقط عاشقان واقعی به حریم حسن معشوق راه می یابند!

* **من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم** **حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو.** (محمدعلی بهمنی)

تحلیل: ره: استعاره از عشق / گذاشتن: کنایه از فدا کردن /

معنی: من(عاشق) که تمام داشته هایم را در همان ابتدای کار عاشقی رها کردم، اینک اگر شایسته عشق تو هستم، بیان کن!

مفهوم: ترک دلبستگی ها در راه عشق / پاکبازی عاشقانه / از خود گذشتن و ترک تعلقات شرط وصال است.

* **بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟** **یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است.** (حسین منزوی)

تحلیل: زیستن: زندگی کردن / جز نیستی چه نام است؟: جز نیستی نامی نیست، پرسش انکاری / کار دلم تمام است: دلم نابود می شود، کنایه(دل مجاز از خود شخص) / تشبیه: بی عشق زیستن به نیستی

معنی: بدون عشق زندگی کردن، جز نیستی نیست! (نیستی است) یعنی اگر توی عشق(معشوق) نباشی من عاشق نابود خواهم شد!

مفهوم: زندگی بدون عشق معادل نیستی است / عشق اساس زندگی است. / عاشق بدون معشوق زنده نمی ماند

* **می تواند حلقه بر در زدن^۱ حریم^۲ حسن را** **در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست^۳.** (صائب تبریزی)

تحلیل: (۱) حلقه بر در زدن: اجازه ورود یافتن، رسیدن(کنایه) / (۲) حریم: محدوده، قلمرو / (۳) پیچ و تاب داشتن: کنایه از بی قراری و تلاطم / تشخیص و استعاره: رگ داشتن جان / تشبیه: رگ جان به زلف (وجه شبه: پیچ و تاب و آشفتگی)

معنی: فقط کسی که جانش مثل زلف یار، آشفته و بی قرار است، می تواند به حریم حسن(زیبایی ها) وارد شود و به وصال معشوق برسد.

مفهوم: فقط عاشق بی قرار اجازه ورود به بارگاه معشوق را پیدا می کند / شرط وصال داشتن روحی پر تلاطم است! / تحمل دشواری های راه عشق / فقط عاشق دلسوخته شایسته عشق است! /

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱. از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده بیابید.

— بیم آن است گز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی (فخرالدین عراقی) دیوانگی، سودا

— درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم (فروغی بسطامی) لابد

۲. واژه‌های مهم املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.

حسن، طالب، مطلوب، وصول، واسطه، مأوا، غایت، خاص، معرفت، مسلم، ایثار، فرض، ممت، سودا، زیرکی، بی‌رایی، قوت، حدیث، محب، حبیب

۳. به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق آزادی است.

نهاد مسند فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.

نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله

«الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند، مانند جمله‌هایی «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می-

دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است.» در جمله «پ»، مسند، یعنی واژه «پاک»، کیفیتی را به مفعول، یعنی «دل

و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.»

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

— «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»

— «نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا زدن، صدا کردن»

— «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل: «به شمار آوردن، به حساب آوردن»

— «پنداشتن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل: «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه! در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

مردم به او دهقان فداکار می‌گفتند.

نهاد متمم مسند فعل

در جمله مذکور «مسند» یعنی «دهقان فداکار» درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقان

فداکار است.»

اکنون از متن درس برای هریک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسند + فعل: عشق خاص‌تر از محبت است / اول پایه، معرفت است. / عشق آتش است.

(ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل: آن را عشق خوانند / همه جهان آتش ببند. / آتش عشق او را چنان گرداند / ممات بی‌عشق می‌یاب.

قلمرو ادبی

۱. کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می‌زند خود را به آتش

چو از شمع رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور (عطار)

پاسخ خلاصه: در هر دو متن پروانه نماد عاشق راستین (واقعی) است که با تمام وجود، خودش را فدای معشوق می‌کند.

پاسخ مشروح: «پروانه» در متون عرفانی نماد «عاشق واقعی» است. در متن درس پروانه به عشق آتش، آرام و قرار ندارد و این عشق آتشین باعث می‌شود که همه جهان را آتش ببیند و خود را در آتش اندازد و بسوزاند و این آخرین مرحله عشق و کمال عشق است که عاشق و معشوق یکی می‌شوند. در این شعر هم همین مفهوم از زبان عطار بیان شده و عشق و شیدایی پروانه عاشق را بیان می‌کند. مرحله‌ای که پروانه خودش را در آتش می‌فکند، فنا فی الله است برای رسیدن به بقای بالله که نهایت مرحله عشق است و آتش همان محبوب واقعی است.

۲. برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه: به هر دیده روی نماید: خود را به هر کسی نشان نمی‌دهد، هر کسی لایقش نیست / رخت نهادن: ساکن شدن، اقامت کردن

تشبیه: عشق، آتش است / عالم عشق

سجع: بدان که از جمله نام‌های حسن یکی کمال است و یکی جمال / عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو فکری

۱. سهروردی، شرط دست‌یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

بالا رفتن از دو پله معرفت و محبت: از برترین معرفت، محبت حاصل می‌شود و از برترین محبت، عشق حاصل می‌شود.

۲. درک و دریافت خود را از عبارتهای زیر بنویسید.

(الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید. تقابل عقل و عشق / برتری عشق بر عقل

(ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

به خدا رسیدن واجب است / هر چیزی که انسان را به خدا نزدیک کند (از جمله «عشق») واجب است

۳. درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

(الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست. (هوشنگ ابتهاج)

معنی: لازم است مثل شمع تحمل درد و رنج را داشته باشیم؛ چون شایسته هم‌نشینی ضیافت تو (معشوق) شدن آسان نیست!

مفهوم: بلاکشی عاشق / شرط رسیدن به معشوق، تحمل دشواری‌های راه عشق است / فقط عاشق دلسوخته شایسته عشق است! / فقط عاشقان واقعی به حریم حسن معشوق راه می‌یابند!

پاسخ: با این عبارات تناسب دارد: «عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید.» - «عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد سوزد و به رنگ خود گرداند.»

(ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو. (محمدعلی بهمنی)

معنی: من (عاشق) که تمام داشته‌هایم را در همان ابتدای کار عاشقی رها کردم، اینک اگر شایسته عشق تو هستم، بیان کن!

مفهوم: ترک دلبستگی‌ها در راه عشق / پاکبازی عاشقانه / از خود گذشتن و ترک تعلقات شرط وصال است.

پاسخ: با این عبارت ارتباط دارد: «در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.»

پ) بی‌عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است. (حسین منزوی)

معنی: بدون عشق زندگی کردن، جز نیستی نیست! (نیستی است) یعنی اگر توی عشق (معشوق) نباشی من عاشق نابود خواهم شد!

مفهوم: زندگی بدون عشق معادل نیستی است / عشق اساس زندگی است. / عاشق بدون معشوق زنده نمی‌ماند

پاسخ: با این عبارت ارتباط دارد: «وجود عاشق از عشق است، بی‌عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس و ممات بی‌عشق می‌یاب.»

ت) می‌تواند حلقه بر در زد حریم حُسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست. (صائب تبریزی)

معنی: فقط کسی که جانش مثل زلف یار، آشفته و بی‌قرار است (عاشق است)، می‌تواند به حریم حسن (زیبایی‌ها) وارد شود و به وصال معشوق برسد.

مفهوم: فقط عاشق بی‌قرار اجازه ورود به بارگاه معشوق را پیدا می‌کند / شرط وصال داشتن روحی پر تلاطم است! / تحمل دشواری‌های راه عشق / فقط عاشق دلسوخته شایسته عشق است! /

پاسخ: با این عبارت ارتباط دارد: «به حسن که مطلوب همه است دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد»

گروه‌های مهم املائی

طالب حُسن / مطلوب و محبوب / واسطه عشق / مأوا و پناهگاه / غایت و نهایت / معرفت و محبت / خیال و سودا / سامان و میسر / فرض و ضروری / حیات و ممات / قوت و خوراک / حبیب و محب / ناگزیر و ناچار / لایق صحبت / بزم و محفل و ضیافت / حریم حسن / نغمه محبت.

شعر خوانی: صبح ستاره باران [شعر حفظی]

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک)

(۱) برگ: نماد لطافت و مهربانی (۲) باران: نماد پاکی و لطافت (مصراع اول کنایه از: مهربانی بسیار معشوق) (۳) بیدار بودن ستاره: کنایه از درخشان بودن آن (۴) جویبار: جایی که در آن جوی آب بسیار باشد.

۱. ای مهربان تر از برگ^۱ در بوسه های باران^۲ بیداری ستاره^۳ در چشم جویباران^۴

معنی: ای معشوقی که از برگهای لطیف در هنگام برخورد باران، مهربانتر هستی. (ای که) همانند نور ستاره در آب جویباران می درخشی!

مفهوم: بیان احساسات شاعر و ستایش معشوق / توصیف مهربانی و زیبایی معشوق

آرایه: تشخیص و استعاره: نسبت دادن مهربانی به برگ؛ بوسه به باران؛ بیداری به ستاره و چشم به جویبار / تشبیه: مانند کردن معشوق به برگ (تشبیه تفضیل) و بیداری (درخشش) ستاره / مراعات نظیر: باران و جویبار - بیداری و چشم / واج آرای: تکرار صامت «ر»
دستور: حذف: حذف «منادا» (معشوق) بعد از «ای» و فعل «هستی» و «با تو هستم / گوش کن» در پایان دو مصراع به قرینه معنایی / نقش دستوری «مهربان» و «بیداری»: مسند / واژه دو تلفظی: مهربان / نوع «ان» در جویباران: نشانه جمع (درس ۱۷)

(۱) آینه: نماد پاکی و درخشش (۲) صبح: نماد امید و نشاط و روشنایی (۳) ساحل: نماد آرامش

۲. آینه^۱ نگاه پیوند صبح^۲ و ساحل^۳ لبخند گاه گاهت صبح ستاره باران [است]

معنی: نگاه تو چون آینه ای درخشان است که زیبایی و آرامش ساحل صبحگاهی در آن انعکاس یافته و لبخندی که گاه گاهی بر لب داری، مانند سپیده دمی پر از ستاره، زیبا و دلغریب است! (ستاره: استعاره از دندان معشوق است)

معنی: در نگاه پاک و درخشان تو هم امید و روشنی صبح و هم آرامش ساحل انعکاس دارد و لبخندی که گاه گاهی بر لب داری، مانند سپیده دمی پرستاره، زیبا و دلنشین است.

مفهوم: توصیف نگاه و لبخند معشوق / نگاه معشوق زیبا و درخشان و لبخند او زیبا و دلنشین است.

آرایه: تشبیه: مانند کردن نگاه معشوق به آینه و پیوند صبح و ساحل؛ لبخند معشوق به صبح پرستاره / تکرار: صبح / مراعات نظیر: نگاه و لبخند / صبح ستاره باران می تواند پارادوکس داشته باشد . /

دستور: نقش دستوری «ت» در نگاهت و گاه گاهت: در هر دو مورد مضاف الیه (البته در «آینه نگاهت» مضاف الیه مضاف الیه است.) / نقش دستوری «پیوند»: مسند / نقش دستوری «گاه گاه»: صفت بیانی / حذف فعل: فعل «است» از پایان دو مصراع به قرینه معنایی حذف شده است.

(۱) هوا: عشق، آرزو (۲) جنون: دیوانگی، شیدایی (۳) فریاد برانگیختن: دردمند ساختن (کنایه) (۴) سنگ: نماد سختی و سنگدلی و سکوت (۵) کوهسار: کوهستان

۳. باز آ که در هوایت^۱ خاموشی جنون^۲ فریادها برانگیخت^۳ از سنگ^۴ کوهساران^۵

معنی: ای یار! بازگرد که در آرزوی دیدارت، سکوت دیوانهوار من حتی سنگ کوهساران را هم به ناله و فریاد واداشته است!

مفهوم: دشواری و تلخی فراق / سکوت تلخ و اندوهبار عاشق از فراق یار / آرزوی بازگشت و وصال

آرایه: اغراق: فریاد زدن سنگ کوهساران / استعاره و تشخیص: فریاد زدن سنگ کوهساران / ایهام تناسب: هوا: آرزو (قابل قبول)، گاز هوا (غیرقابل قبول و تناسب با سنگ و کوهسار)

دستور: تعداد جمله های بیت: دو جمله / نقش دستوری ضمیر متصل «م» در جنون: مضاف الیه (مضاف الیه مضاف الیه)

(۱) جویبار: نماد حیات بخشی، نماد حرکت و گذر (جویبار جاری: استعاره از معشوق) (۲) سایه برگ: نماد کوچکی و ضعیفی و استعاره از خود شاعر (عاشق) (۳) فرصت از کف دادن: وقت را هدر دادند، کنایه (کف مجاز از دست) (۴) بی شماران: افراد زیاد (صفت جانشین اسم)

۴. ای جویبار^۱ جاری! زین سایه برگ^۲ مگریز کاین گونه فرصت از کف دادند^۳ بی شماران^۴

معنی: ای محبوب من! که چون جویباری زلال در حال گذر هستی، از این عاشق ضعیف دور نشو! زیرا افراد زیادی به همین شکل فرصت عاشقی و همدمی را از دست دادند!

مفهوم: دعوت به مدارا و دوستی / توصیه به اعتنا فرصت

آرایه: ایهام تناسب: کف: مجاز از دست(ق)؛ حباب روی آب (غ ق ق و متناسب با جویبار) / تلمیح: جویبار جاری یادآور «از تهی سرشار جویبار لحظه‌ها جاری است» و «بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین»

دستور: تعداد جمله‌های بیت: سه جمله / نقش دستوری فرصت: مفعول / نقش دستوری «بی‌شماران»: نهاد

۱) به روزگاران: به مرور زمان، با گذشت زمان، در مدتی دراز / ۲) مهر: محبت، لطف، مهربانی، ی نکره(مهر بر دل نشستن: کنایه از شکل گرفتن عشق)

۵. گفتی: «به روزگاران» مهری^۱ نشسته[است] گفتیم: «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»

معنی: گفتی در زمانی دراز عاشقی بین من و تو به وجود آمده است، گفتیم: این عشق را حتی در مدتی دراز هم نمی‌توان فراموش کرد!

مفهوم: جاودانگی عشق / وفاداری عاشق

آرایه: تشخیص: نشستن مهر / تکرار: روزگاران / واج‌آرایی: ر، ن / تضمین: شفیعی کدکنی بخش زیادی از بیت سعدی را عیناً آورده است: «سعدی، به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران»

دستور: حذف فعل: فعل «است» بعد از «نشسته» به قرینه معنایی حذف شده است / تعداد جمله‌های بیت: چهار جمله(دو جمله مرکب) / نقش دستوری «روزگاران»: قید / واژه دو تلفظی: روزگاران

۱) بودند: وجود داشتند (غیراسنادی) / ۲) نقش بستند: نقاشی کردند، نوشتند (کنایه از زیبا کردن و به وجود آوردن) / یادگاران: استعاره از حکایت‌های عاشقانه

۶. پیش از من و تو بسیار بودند^۱ و نقش بستند^۲ دیوار زندگی را زین‌گونه یادگاران

معنی: قبل از من و تو، افراد بسیاری بودند که عاشقانه زندگی کردند و داستان عشقشان را مانند تصویری بر دیوار زندگی نگاشتند و برای ما به یادگار گذاشتند.

مفهوم: عشق، ازلی و ابدی است / عاشق و معشوق همیشه بوده است / گذر زندگی و ناپایداری دنیا /

آرایه: تشبیه: مانند کردن زندگی به دیوار (اضافه استعاری هم می‌توان دانست) / مراعات نظیر: نقش، دیوار و یادگار

دستور: نقش دستوری «بسیار»: قید (نهاد این جمله محذوف است: عاشقان و معشوقان) / نوع «و»ها: اولی عطف، دومی ربط

۱) نغمه*: نوا، ترانه، سرود / ۲) ماند: می‌ماند(مضارع اخباری) / ۳) مصراع دوم: کنایه از همیشه /

۷. وین نغمه^۱ محبت، بعد از من و تو ماند^۲ تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران^۳

معنی: و این ترانه عشق، بعد از ما نیز تا زمانی که صدای باد و باران در جهان وجود دارد(برای همیشه)، به یادگار می‌ماند و شنیده می‌شود.

مفهوم: تداوم و بقای عشق. / عشق، (ازلی) و ابدی است

آرایه: تشبیه: مانند کردن محبت به نغمه (برخی استعاره مکنیه می‌دانند) / تشخیص و استعاره: آواز باد و باران / مراعات نظیر: باد و باران - نغمه و آواز

دستور: جمله‌های بیت: بیت یک جمله مرکب است؛ مصراع اول جمله پایه(هسته) و مصراع دوم جمله پیرو(وابسته)

درک و دریافت

۱. این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

این شعر لحنی عاشقانه دارد و باید با احساس و عاطفه توأم با حزن و اندوه خوانده شود؛ چون از درد دوری سخن می‌گوید و از این منظر با لحن خوانش نی‌نامه یکی است؛ اما نی‌نامه به دلیل مضامین عرفانی - تعلیمی که دارد، باید کمی محکم‌تر از این غزل سراپا احساس خوانده شود.

۲. شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

در بیت پنجم از سعدی شیرازی الگو گرفته است. سعدی بزرگ می‌فرماید: «سعدی به روزگاران، مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌تواند کرد الا به روزگاران» یعنی عشق در گذر زمان فراموش خواهد شد. اما دکتر شفیعی کدکنی می‌گوید: «گفتی به روزگاران مهری نشسته، گفتیم / بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران» یعنی عشق حتی با گذر زمان نیز فراموش شدنی نیست.